وقتی حوادث و روایت‌ها داستان را می‌سازند

همه زندگی، روایت است

مجید قیصری
نویسنده

ابتدای سخن را با این که روایت و قصه اصلا چه کاربرد و چه جایگاهی در جهان معاصر دارد آغاز می‌کنم. در جهان معاصر حوادث با شتابی بالا اتفاق می‌افتد از لحظه‌ای که بیدار می‌شویم خواه‌ناخواه گوشی خود را که نگاه می‌کنیم حجم زیادی از خبرهای متفاوت را می‌بینیم. مثلا همینجا الان من در تهران هستم اما بلافاصله می‌فهمم که مثلا عتیق رحیمی یک اپرایی را راجع به خسرو شیرین در پاریس اجرا می‌کند یا این‌که اخبار جنگ اوکراین را می‌شنوم که مثلا در ماریوپل محاصره اتفاق افتاده است. آن‌قدر خبر می‌آید و ذهنم را مشغول می‌کند که من مجبور می‌شوم برای آنها در ذهنم تصویر بسازم. تصاویری از جنگ، عشق، محاصره و از کمبود ماکارونی و از خیلی چیزهای دیگر. ۱۰سال پیش انسان معاصر اصلا با این حجم از اخبار حادثه یا روایت درگیر نبوده است. امروزه هر کسی حتی اگر بخواهد خبر بنویسد باید از عناصر داستان بهره بگیرد مثلا یک نمونه سیر روایت در رخدادهای روز این بود، یوز ایرانی بچه می‌آورد، اسم این یوز «ایران» است و بعد یکی از آنها فوت می‌کند، می‌گویند یوزها ماده‌اند و بعد متوجه می‌شویم که این یوزها ماده نبودند و نر هستند و این‌که مادرشان شیر نمی‌دهد و... . پیشتر شاید هرگز فکر نمی‌کردیم چنین موضوعی در راس اخبار ایران قرار بگیرد و بین افراد دست به دست شود. این خود گونه‌ای از روایت است و نشان می‌دهد که روایت چقدر حائز اهمیت است و این‌گونه ارزش روایت هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود. امروزه روایت‌نویسی به‌شدت سخت‌تر از سال‌های گذشته شده است به این دلیل که در تکثر روایات باید عنصر تخیل و فانتزی در آن بیش از پیش باشد. اگر بخواهیم یک روایت عاشقانه و نرم بنویسیم خیلی کار پرخطری است و این کار نیاز به مخاطب خاص دارد که دیدگاه نزدیک به شما را داشته باشد تا این داستان آرام را دنبال کند.

بگذارید همینجا تفاوت بین قصه و داستان را به شما بگویم، در قصه شما رابطه علت و معلولی را زیاد نمی‌بینید و خیلی درگیر چرایی نمی‌شوید، به تعبیر ما قصه بافتنی است، یعنی تو آن را به هم می‌بافی و می‌روی و خیلی درگیر این‌که حالا چرا این اتفاقات افتاد، نمی‌شوی. در این مورد یک مثال خیلی معروفی وجود دارد که در قصه می‌گوید پادشاه مرد و بعد می‌گوید ملکه هم مرد اما در داستان باید بگویی پادشاه مرد و ملکه بر اثر اندوه مرگ پادشاه مرد. یعنی در داستان باید علت را به خواننده بگویید، یعنی فرق اصلی جهان داستان با جهان قصه در این موضوعات است.

در نتیجه انسان امروزی در جهان معاصر به سمت عقلانیت پیش می‌رود. انسان امروز در همه چیز دنبال چرایی و چگونگی است و به دنبال این‌که خودش را قانع کند. حال نویسنده باید بتواند مخاطب و خواننده را قانع کند. این نکته را باید بدانیم که انسان سنتی راحت‌تر باور می‌کرد و به دنبال نظام علی و معلولی کامل و عمیقی نبود حال آن‌که انسان معاصر این‌گونه نیست.

انسان با روایت زنده است اگر انسان روایت نداشته باشه اصلا تاریخی وجود ندارد. از آنجا که به طور ریشه‌ای انسان دنبال روایت است راوی یا داستانگو در تمام جهان جایگاه ویژه خودش را پیدا می‌کند. البته این راوی حتما نباید داستانگو باشد و می‌تواند شاعر، نقاش، آهنگساز و مجسمه‌ساز و... هم باشد. هر راوی سعی دارد روایت عصر و دوران خودش را منعکس کند حالا با شهد تئاتر، موسیقی، شعر و هر چیزی. هیچ انسانی نمی‌تواند بدون روایت، زندگی کند. کل زندگی روایت است.

نکته ظریفی که باید در این بین به آن دقت داشت این است که روایت‌ها و همچنین داستان‌ها منعکس‌کننده دوران خودشان هستند، وظیفه یک راوی تغییر دادن فرهنگ نیست بلکه انعکاس‌دهنده آن است.

از این به بعد می‌خواهم به یک سؤال اساسی خیلی از خواننده‌های کتاب به‌خصوص خواننده‌های حرفه‌ای پاسخ دهم و آن سؤال این است که آیا دلیل اقبال بیشتر به ادبیات جهان نسبت به ادبیات ایران به قوت و ضعف این دو ربط دارد؟

اصلا این‌طور نیست که یکی از دیگری قوی‌تر یا ضعیف‌تر باشد بلکه موضوع این است که مساله در جهان ایرانی با مساله در جهان اروپایی و غربی کاملا متفاوت است. چون شخصیت انسان ایرانی متفاوت است، چون اسطوره انسان ایرانی متفاوت است و لذا دغدغه انسان ایرانی با



کسی که داستان می‌خواند نگاهش به جهان بیشتر عقلانی است تا اینکه احساسی باشد. در داستان خواننده در هر حادثه‌ای به‌دنبال دلیل آن حادثه است و می‌داند که هر اتفاقی دلیلی دارد که باید آن را بداند و این علت‌ها است که عقلانیت این جهان را نشان می‌دهد و داستان را هم همواره بر روی محور علت و معلولی قرار می‌دهد

اروپایی متفاوت است. ما برای یک انسان ایرانی یک سابقه روایی و تاریخی طولانی داریم. در واقع ما یک سابقه بیش از ۹۰۰۰ ساله برای یک فرد ایرانی یا برای سرزمین ایران داریم. این دغدغه و جهان‌بینی حتی با جهان‌بینی دنیای عرب که همسایگان و هم‌کیشان ما هستند متفاوت است. ما در جهان انسان ایرانی مسائل منحصر به خودش را می‌بینیم مثلا این متفاوت است با یک انسان افغانی که الان مساله‌ای چون استفاده از روبند را دارد و از طرفی با انسان اروپایی که حتی مساله‌ای چون همجنس‌گرایی را برای خودش پذیرفته است و این از تفاوت این جهان‌ها به وجود می‌آید.

حالا راحت‌تر به جواب آن سؤالی که مطرح کردم می‌رسیم چون جهان‌بینی آنها و اسطوره‌هایشان به هم نزدیک‌تر است بنابراین پذیرش روایت‌هایشان برای یکدیگر راحت‌تر است و مخاطبی گسترده‌تر را شامل می‌شود.

شما از ایران که خارج شوید چند نفر هستند که شاهنامه را می‌شناسند یا چند نفر سهراب را می‌شناسند. باید قبول کنیم که جهان‌های متفاوتی داریم و این دلیل نمی‌شود که من خوبم یا آنها بدند یا برعکس. به عنوان مثال وقتی از شکسپیر صحبت می‌کنیم و به آن گریز می‌زنیم همه می‌فهمند که چه می‌گوییم چراکه رسانه‌های آنها شکسپیر را به همه شناسانده‌اند. حالا اگر من داستانم را به سهراب ارجاع بدهم، چند نفر سهراب را می‌شناسند؟ در عراق هم حتی کسی سهراب را نمی‌شناسد.

دنیای آنها متفاوت است اگر نه ما از لحاظ فرم و ساختار و... چیزی از آنها کم نداریم فقط جهان‌های ما متفاوت است و جذابیت ادبیات در این است که هر کسی فرهنگ خودش را معرفی می‌کند و این‌که برد آن چقدر است بحث دیگری است.

در آخر از آنجا که بهانه این یادداشت نمایشگاه کتاب بوده است پایان آن هم می‌شود سهم نمایشگاه!

نمایشگاه کتاب یک جور جشن کتاب است، من نمایشگاه کتاب را یک جشن کتاب می‌دانم و آن را مثلا مثل جشنواره فیلم می‌بینم که یک جایی چند روز نویسنده‌ها، ناشرها و خواننده‌ها دور هم جمع می‌شوند. این یک جشنواره کتاب است حالا ممکن است یک عده‌ای از آدم‌ها و ناشرها مثل همه فضاها مخالف یا موافق باشند. مثلی است که می‌گوید لوتی چای را برای رنگش می‌خورد و بچه برای قندش! هر کسی از زاویه دید خود به مسائل می‌نگرد و از همین رو در تمام مسائل مخالفان و موافقانی وجود دارند که نمایشگاه کتاب هم از آن مستثنا نیست ولی من به‌شخصه خودم مزایای آن را بیشتر از مضراتش می‌دانم.

